

رازِ زندگی



گل به رازِ زندگی اشاره کرده است
هر چه باشد او گل است
گل، یکی دو پیرهن
بیشتر ز غنچه پاره کرده است.

قیصر امین پور

غنچه بادل گرفته، گفت:
«زندگی

لب ز خنده بستن است
گوشه‌ای درون خود، نشستن است.»
گل به خنده، گفت:

«زندگی، شکفتن است
بازبان سبز، راز گفتن است.»
گفت و گوی غنچه و گل از درون باغچه
باز هم به گوش می‌رسد.
تو چه فکر می‌کنی؟
راستی کدام یک درست گفته‌اند؟
من که فکر می‌کنم



درک مطلب

- ۱ گل، زندگی را با چه عبارت‌هایی توصیف می‌کند؟
- ۲ چرا قیصر امین‌پور برای نشان دادن درستی نظر گل درباره‌ی «راز زندگی» می‌گوید: «گل، یکی دو پیرهن بیشتر ز غنچه پاره کرده است»؟
- ۳ چرا شاعر، «دل گرفته» را به «غنچه» و «خنده» را به «گل» نسبت داده است؟
- ۴ به نظر شما «راز زندگی» چیست؟
- ۵

دانش ادبی

- ۱ گاهی، شاعر یا نویسنده برای اثربخشی بیشتر، زیباتر ساختن و ساده کردن مفاهیم شعر و نوشته‌ی خود از زبان موجودات و اشیا سخن می‌گوید و رفتار انسانی را به آنها نسبت می‌دهد؛ مانند «غنچه با دل گرفته، گفت / گل به خنده گفت».
- در این نمونه، شاعر، غنچه و گل را مانند انسان پنداشته و ویژگی انسانی را به آنها نسبت داده است. به این کار «**شخصیت بخشی**» می‌گویند.
- ۲ **مناظره**: گاهی در نوشته یا شعر، شخصیت‌های انسانی و یا غیر انسانی به صورت پرسش و پاسخ و یا بحث و مجادله به گفت‌وگو می‌پردازند، که به این کار «**مناظره**» می‌گویند. در شعری که خواندید، شاعر با رو به رو قرار دادن غنچه و گل و هم سخنی آن دو از این شیوه (مناظره) بهره گرفته است.

کارگاه درس پژوهی

- ۱ الف) چند شیء انتخاب کنید و ویژگی‌های انسانی را به آنها نسبت دهید و داستانی کوتاه بسازید.
ب) بهترین داستان را با ذکر دلیل انتخاب کنید.
- ۲ در شعر «**شیر خدا**»، بیت «آن دم صبح قیامت تأثیر حلقه‌ی در شد از او دامن گیر» به چه واقعهای اشاره دارد؟ تحقیق کنید و به کلاس گزارش دهید.



بخوان و بیندیش

پیاده و سوار



روزی بود و روزگاری بود. یک مرد بزّاز بود که هر چند وقت یک بار از شهر، پارچه و لباس‌های گوناگون می‌خرید و به ده‌های اطراف می‌برد و می‌فروخت و به شهر برمی‌گشت. یک روز این بزّاز دوره‌گرد، داشت از یک ده به ده دیگر می‌رفت، وقتی از آبادی خارج شد و به راه بیابانی رسید، مردی اسب سوار را دید که آهسته آهسته می‌رفت. مرد بزّاز که بسته‌ی پارچه‌ها را به دوش داشت، بسیار خسته شده بود، به سوار گفت: «آقا، حالا که ما هر دو از یک راه می‌رویم، اگر این بسته را روی اسب خودت بگیری از جوانمردی تو سپاسگزار و دعاگو خواهم شد.» سوار جواب داد: «حق با تو است که کمک کردن به هم‌نوع، کار پسندیده‌ای است و ثواب هم دارد اما از این متأسفم که اسب من دیشب، گاه و جو نخورده و چون تاب و توان راه رفتن ندارد، بار گذاشتن روی او بی‌انصافی است و خدا را خوش نمی‌آید.» مرد بزّاز گفت: «بله، حق با شماست.» و دیگر حرفی نزد. همین که چند قدم دیگر پیش رفتند، ناگهان از کنار جاده، خرگوشی بیرون دوید و پا به فرار گذاشت و رفت صد قدم دورتر نشست.



اسب سوار وقتی خرگوش را دید، شروع کرد دنبال خرگوش تاختن. خرگوش دوباره شروع کرد به دویدن، او از جلو و اسب سوار از دنبال او رفتند.

مرد بزّاز وقتی دویدن اسب را دید به فکر فرو رفت و با خود گفت: «چه خوب شد که سوار، کوله بار مرا نگرفت وگرنه ممکن بود به فکر بدی بیفتد و پارچه های مرا ببرد و دیگر دستم به او نرسد.»
اتفاقاً اسب سوار هم پس از اینکه مقداری رفته بود به همین فکر افتاد و با خود گفت: «اسبی به این خوبی دارم که هیچ سواری هم نمی تواند به او برسد، خوب بود بسته ی بار بزّاز را می گرفتم و می زدم به بیابان و می رفتم.»

سپس سوار، اسب را برگردانید و آرام آرام برگشت تا به پارچه فروش رسید و به او گفت: «خیلی معذرت می خواهم، تو را تنها گذاشتم و رفتم خرگوش بگیرم، نشد. راستی چون هنوز تا آبادی خیلی راه داریم، دلم راضی نشد تنها بروم و دیدم خدا را خوش نمی آید که تو پیاده و خسته باشی و من هم اسب داشته باشم و به تو کمک نکنم، حالا بسته ی پارچه را بده تا برایت بیاورم. اسب هم برای این مقدار بار، نمی میرد، به منزل می رسد و خستگی از تنش در می رود.»

مرد بزّاز گفت: «از لطف شما متشکرم، راضی به زحمت نیستم. بعد از پیدا شدن خرگوش و دویدن اسب، من هم فهمیدم که باید بار خودم را خودم به دوش بکشم.»

قصه های برگزیده از مرزبان نامه، بازنویسی مهدی آذربیدی

درک و دریافت

- 1 با توجه به متن، مرد اسب سوار چه ویژگی هایی داشت؟
- 2 منظور بزّاز از گفتن اینکه «باید بار خودم را خودم به دوش بکشم» چه بود؟
- 3 پنج رویداد مهم داستان را به ترتیب بیان کنید.

